

تبرستان
www.tabarestan.info

شهرستان
زن
شعر معاصر

نگار آفرین - مؤسسه هنری

به نام خدا

تبرستان
www.tabarestan.info

شعر متاصر زن هرمزگان

تبرستان

www.tabarestan.info

شعر معاصر زن هرمزگان

تبرستان

www.tabarestan.info

گردآوری: موسا بندری



بندری، موسا، گردآورنده

شعر معاصر زن هرمزگان / گردآوری موسا بندری. تهران: نگارونما (نگیما)، ۱۳۸۵
۷۶ صفحه

ISBN ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۹۰ - ۷۶ - ۳

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی - ایران - هرمزگان - مجموعه ها. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه
ها. ۳. شعر فارسی - شاعران زنان. ۴. زنان شاعر ایرانی - هرمزگان الف. عنوان.

۷ ش ۹ ب / PIR ۸۷۵۴ / ۱/۶۲۰۸ فا ۸

کتابخانه ملی ایران

۷۷۰۶ - ۸۵ م



تهران - صندوق پستی ۱۱۴۵ / ۱۳۱۴۵

تلفکس: ۶۶۹۲۸۳۱۶

شعر معاصر زن هرمزگان

گردآوری: موسا بندری

طرح روی جلد: امیر شفیعی

ناظر فنی چاپ: سعیده آشناسان

چاپ اول: ۱۳۸۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۹۰۵ - ۷۶ - ۳

تقدیم به لیلا ایرانمنش بحری

گفتم زن که آدم نمی شود

اخم هایش تو هم رفت

گفتم ناراحتی ندارد زن فوقش حوا است

اگرچه زن و مرد انسانند

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

چیزی که می شود گفت

هرمزگان به دلیل قرار گرفتن در موقعیت سوق اقتصادی و سوق الجیشی مورد توجه مدیران کلان کشور قرار گرفته است از همین رو خود را ناگهان در حال تحول یافت . چند مسئله هم به این امر کمک کرد مثل جنگ. نمود این تحولات در فضای اقتصادی وجود مناطق نفت و گاز - بندرگاهای - بزرگ صادرات و واردات - مناطق آزاد اقتصادی و صنایع کوچک تری نسبت به این همه مثل صنایع آلومینیوم و در فضای مدنی سازه های ساختمانی بلند - شهرک های متعدد - خیابان های عریضی که البته به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی اندازه طولی آن چندان قابل اعتنا نیست. که البته گام های اولیه فازهای عمرانی را پشت سر می گذارد.

در نتیجه برای فعال کردن موتورهای این تحولات سیل نیروهای انسانی به این منطقه وارد می شوند. این نیرو ها که از مناطق مختلف وارد میشوند که هر یک دارای فرهنگ خاص خود هستند در هم می آمیزند - نا گفته پیداست. یا نیروهای بومی که خود دارای فرهنگ دیگری است آمیخته میگردند - این آمیزیگی فرهنگی چالش های خاص خود به در وجود می آورند . و تبلور آن به شکل هنر نمود پیدا می کند. اما این نیروهای مهاجر قاعدتاً به لحاظ ساخت فرهنگی دارای شکل و قاعده ای هستند که در برابر فرهنگ های رو برو مقاومت های خود را بروز میدهند .

به عبارت اصطحکاک این فرهنگ ها در موقعیت خاص شغلیست که روبروی هم می ایستند و سایش های ان بطنی و نا آشکار است . و اتفاقاً هم فرهنگی ها در جوار هم موقعیت جذب پیدا می کند - همدیگر را صدا میکند - و قدرت فرسایش را پایین می آورند . چنان که معمولاً همولایتی ها حتی در موقعیت مسکن در یک محیط جغرافیایی ساکن میشوند. و چنین هسته های محکم تری تشکیل میدهند. البته وضعیت بومیان فضای شکننده تری را میسازد. به ویژه که معمولاً تمامی امکانات فضا ها و موقعیت های شغلی در نتیجه اهرم های قدرت در دست غیر بومی ها می باشد. و فشار را روی فرهنگ بومی چندین برابر میکند در این میان موقعیت فرزند های این نیرو های ساکن در این منطقه چه بومی و چه مهاجر به شکل دیگر ترسیم میشود . اولاً

سازه های فرهنگی آنان تازه شکل میگیرد دوما آنها درکوجه - مدرسه و تفریگاه ها آمیزه های بیشتری دارند. در نتیجه موثر و متأثر تر از دیگر سنین در موقعیت چالشی فرهنگی هستند و شکل های فرهنگی - هنری آن را میسازند. از این رو (شعر معاصر زنان هرمزگان) می تواند یکی از نمود های چنین جامعه ای باشد. ما در این شعر های زن - دختری که در هرمزگان میزید با توجه به تحولات و چالش های آن می بینیم چگونه جهان خود را تعریف میکند. و از چه منظری خود را جامعه خود را - جهان خود را باز میتاباند.

.....

سال هاست که به عنوان یک فعال ادبی تجربیات خود را در اختیار توان ها و استعداد های جوان این منطقه گذاشته ام - و با این نیرو ها دمخور بوده ام. چه به گونه نشست های عمومی چه به گونه کارگاه های خصوصی و حتی گاه به شکل ارتباط های انفرادی تر و مکاتبه ای. در نتیجه با حجم قابل ملاحظه آثار شعری آنان زو برو بوده ام و در این فرصت تا مجموعه ای از این آثار ارائه کنم، منتها موقعیت به ویژه مالی هرگز این امکان را برابم فراهم نمی کرد. تا زمانی که یکی از نشریات محلی ماهنامه ضمیمه فرهنگی ادبی به نام (داماهی) بیرون آمد که مسئولیت شعری آن با این قلم بود. البته نه به طور رسمی با این وجود فضا را برای منظور خود مغتنم شمردم. شماره ای به ویژه نامه شعر هرمزگان قرار دادم. حضور قابل اعتنای شاعران زن - دختر چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی حتی برای اهالی شعر این خطه هم غافل گیر کننده بود. به دلیل ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با شعر و شاعران راحت تر می توانستم به وجود استعداد ها پی ببرم در این میان آقایان بهتر می توانستن از فرصت ها برای معرفی خود استفاده کنند یا به گونه دیگر آقایان امکان استفاده کردن از فرصت برای معرفی خود بیشتر می توانستند به دست بیاورند، با وجود این که در میان خانوم ها استعداد های گاه چشم گیری هم وجود داشت اما هرگز آن چنان که می باید معرفی نمی شدند. فائدتاً علت های گوناگون فرهنگی اجتماعی اقتصادی و حتی سیاسی دخیل در این امر بود، دغدغه و مسئولیت ذهنی چرایی و چگونگی آن با من بود. برای مثال از میان آقایان چهره های خوب شعری توانستند در ادبیات امروز معرفی شوند. مجموعه های گوناگونی از شعر آقایان چاپ گردیده است اما همواره خانم ها در محاق مانده اند. اولین

شاعره شعر معاصر که جدی هم کار میکرده است یعنی خانم مهناز رحیمی زاده با شاعران خوب روزگار خود مثل زنده یاد ها حسن کرمی و ابراهیم منصفی ارتباط داشتند و حتی شوهر ایشان از شاعران هم نسل وی یا نسل اول شعر معاصر هرمزگان بوده اند اما کم تر معرف شده اند و با اغمازی می توان گفت اصلاً معرفی نشده اند. نام ایشان اولین بار از زبان شاعران نام برده شنیدم، زمانی که قرار بود مجموعه شعری از شعر هرمزگان چاپ گردد و البته این بر میگردد به سال های دور که کمیت شاعران هم چندان بزرگ نبود. در واقع به انگشت دست هم نمی رسید. در جمع شاعرانی که عمدتاً مرد بودند نام خانم رحیمی زاده هم برده می شد ولی از او نه شعری دیده و نه خواننده می شد تا چاپ چند شعر از او در ویژه نامه دامایی. هر چند امروز پس از سال ها برای اولین بار خانم بدریه حسن پوری به عنوان اولین شاعره هرمزگانی مجموعه شعری به نام «کافور» به چاپ رسانده اند و دومین مجموعه شعر او هم زیر چاپ است. و یا خانم ساجده کشمیری دو سال بعد از مجموعه شعر خانم حسن پوری مجموعه شعر «اسم از بس که شد به پشت افتاد» را به بازار عرضه کرده اند، همه این مسائل اولین انگیزه های گردآوری و چاپ «شعر معاصر زن هرمزگان» می گردد.

هزینه در وجود آمدن این مجموعه را «کمیتة امور بانوان استان هرمزگان» متقبل شده اند. جا دارد که از همه ی آن کسانی که این مهم را فراهم کرده اند تشکر و قدردانی نمایم به ویژه آقای علوی نژاد معاون فرهنگی استان آقای دکتر رئوفی مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان هرمزگان و مسئولین کمیتة امور بانوان استان هرمزگان خانم ها نجاتی و ایلدرم که هم مشوق بوده اند و هم مشتاقانه همه مسائل را برای چاپ آن حل کرده اند. هم چنان که از آقایان حسن بردال، جواد قاسمی و معین محسنی پور و خانم رقیه نیکزاد که یاری آنان راه گشای کار بود.

موسی بندری

بندرعباس، ۸۴/۱۱/۲۱

طاهره اقتدار بختیاری

وقتی هیچ چیز این دنیا
به تف نمی ارزد
چرا مدام قصه های کتاب را زیر و رو می کنی ؟
اصلا قرار نیست اتفاقی بیافتد ،
چمدانت را چرا بسته ای
وقتی مجهول ها جاده را مسدود کرده اند ؟
اگر معجزه های اتفاق شود،
ساعت ۷ به وقت تیر ماه بندر
آنوقت من قطاری دست و پا میکنم،
به مقصد همانجا که،
دل تو دوست دارد .

مرضیه برمال

۱

برای تو

که دستانت می سوزاندم

و نجوایت کناره ام را بی قرار تر می کند

من، مصرع گمنام آرزویم

آبنوس عطر آگین بارانم باران

و تو شاید

شهر اکنون ماهیان مرده ی خاطر م

من اینک به دوشیزه گان تشنه کویر پهلو زده ام

از من برای تو

۲

بی گاه رخنه می کند این نگاه

در تلخ رویاها

و بی هوده فرا می گیرد آشوب راه را

باران تیغ راه را می شوید

و این نگاه

این قدر خسته است که کنج چشمم می خوابد .

۳

دست بردارم از تو و امتداد همان سکوت
بعد از این می‌گریزم از تازگی و
می‌دوم میان سایه‌ها
گم می‌شوم از خودم
و خانه‌نشین می‌شوم باران چشم‌را
تا آب طلسم شکسته‌ی عشق
چکه کند
و باز
دست بردارم از تو و
گیسوی برهنه‌ابر
از تو و ترانه ترک خرده باران
از تو و بی‌راهه راه
با این همه ...
و از تو و این همه ... دست بردارم .

۴

خواب سپیدی کاغذ تعبیر می شود
با کوله باری از درد هنوز
امتناع می کنی از پوسیدگی خلوتی
که دستی منجمد
دور از آن
تبخیر می شود
آه ...

تبرستان
www.tabarestan.info

این تویی که به تقاص جهان تنیده میشوی
سرگیجه ام می گیرد از نوسان دستهایت
بیهوده است طنین خاطره
این تندیس پریشان توست که آزارم می دهد .

۵

غروب می دود در سایه ام
بی قرار نامت که حک شده بر سر فصل روزم
و من سوار بر مرکب مرگب
می گردم کفن به دست
این جا که غمسایه ها به دیدنم می آیند
و پهنای غروب را
با نام تو اندازه می گیرم

۶

دیگر...بران شانه پریشان نمی وزد
بر آن سنگ عبور دستانم
اکنون دختر بی قرار من است باد
که هر دم
دل به راه می سپارد
هر دم گیسو به باد می دهد
برای ماندنم می ایستد و من
با دست تازه ام زیر باران اینه
چهره تازه می کنم.

۷

هر بامداد با مداد می نویسی :
دستهای تشنه که از کویر دیرو بیاید
می شکند این سکوت ارغوانی راه
به تبسمی برهنه و خشک
و بالاخره مهربان می شود این غریبه با راه
با حبابهای حوصله تاریکش محو می شود
و دل به لبخند تو خوش می کند
به خودت امید می دهی
هم و همه را می کاری
همه که می شود
نوک مداد می شکند.

۱

رسیده ام به امواج چشمانت
برای پیدا کردن قطره ای آب
اما در چه نگاهت لبخندی ببینم
تازیانته ها همه شانه خالی می کنند
و تو در موج چشمانم محو می شوی
لالایی های کودکانه
دیگر خوابی برای رقص چشمانت ندارد
من تب چشمانت را
بارها در حسرت قطره ای شنیده ام
اما سکوت تو خواب مرا هم سر هم می زند
و من دیوانه وار
از پشت نامعلومی ها
و شاید خوابها محو شدم .

اکنون که تصویر توهمت را گم می‌کنم
من هم مثل این عروسک‌های چوبی
را به لای چشمانت گم می‌شوم
بغض حسرت تو را
در این چند بیت شعرم چگونه خالی‌کنم
تو که باران غمت را باریده‌ای
بر من و من هیچ نگفته‌ام
مشامم را از عشق چگونه پرکنم
وقتی که سکوتت با من تنها همبازی نمی‌شود
می‌دانم که تور هی گم کرده‌ام
و برای پیداکردنت لحظه‌ای پلک نزده‌ام
لااقل بگذار برای آخرین بار
در دفترم حک شوی
شاید در آن لحظه مقدس
من تنها محو شوم
شاید در آن لحظه هیچ نخواهد بود .

.... بهزادی

تبرستان
www.tabarestan.info

۱

چقدر خودت را میبینی
دروغ نمی گویم
تو زیادی آینه را
آخر هر وقت که
ساعت زنگ زد
باز باید نار آینه پیدایت کنم

۲

به کدام دلتنگی / لباس سیاه پوشیدی
که سراغش را
از هر آدرسی که دادی
خانه هایش خراب شد

رخشنده پاسلار

۱

بر پیشانیت خطی
که هندسه هنوز نمی شناسد
تنها دست من
ستوده می سازد تا تابوت آه
طنابی می سازد تا خدا
بر پیشانیت خطی
بوی چهارشنبه می دهد
رنگ کودکی دریای مرا دارد
اما هیچ شکلی با آن ترسیم نمی شود
جز شکل بوسه گاه من
و بومی
که شاید روزی
شاهکاری از آن زاده شود
بر پیشانیت خطی
که مرا به روسریم می رساند

خانه و صبحانه را بگذار
دلتنگی ات را بردار
و روسری ات را
بس است. دستمالم پر از خنده ماه و پرده موسیقی است
سیر می شویم .
چتر و چادر را بگذار
وقت تنگ است ،
در حاشیه خوابهای پرندگان پنهانت می کنم
باران اگر بارید
زیر عطر سایه کهور و کورت و گل ابریشم گم می شویم ..
در را که بست
یادم آمد
انگشتم را موج رادیوی پدر
و دلم را پشت قلبان مادر جا نهاده ام
وقت تنگ بود
باران می بارید ...

زهرا پورکهندلی

۱

اینها همه در من ریخته شد من از تو گذشتم
هنوز...

شاید برسد چشمانی که در من تازه شود

از او هم بگذرم فقط آسمان می ماند

زیر لبخند آن شب تو

لب هایم اگر تازه شود می ریزد هر چه باران

آسمان هم مال تو

کاش یکبار دیگر در من ریخته شوی!

۲

حسرت را جویدند

پرونده های خالی خیالی بیش نبود

در گذر از لبخندها روزی پنجره ات را کنار گورم خواهم کاشت

شاید بروید گریه موش را مرگ خورد؟!؟

یا موش مرگ را؟!؟

سوال نباید

پرونده های خیالی، قیچی شدن میان کثافت، شعر را

لای ساندویچ خوردن، تا کی؟

سوال نباید

گیسهایم را جویدند

من امشب در گورم

۳

نگاه من سر نیست
تو با آمدنی دیگر بودی

و برای من دلتنگی لحظات می ماند

بودن نگاه تو با او شعرم را می شکند

و در تازه شدن صدایم همیشه لغزشی است

تو گرمترین صدایی

به برهنگی واژه هایم مرا ببخش

من نگاهم سرد نیست

تبرستان
www.tabarestan.info

۴

خلوتم را خرد

پست کردم برایت

اینجا همه مرده اند

زنی سرخ موی بر هوا نوشت

خرده ها را تو ندیدی

پاکت همه اش آشغال

اینجا همه زنده اند

من روی نامه نوشته شدم .

مهناز رحیمی زاده

۱

قطره ای به زلالی چشمه

بغض در گلویم

قلبم! سرشار از عشق

می شکوفد

گریانم

نگاه منتظر براهم

در ظلمات شب

ماتم بار کوچه ها

گامهای نیمه راهت

خنده های بی صدایت

فرداهای مرا را ویران

و در دیار مجنون پریشان می کند

در هنگامه شب که جفدان ناله سر می دهند

فرو می ریزم

چون باران

قطره...قطره

شاید در آینه قطره ها

لحظه ای می بینیم آن گاه را

۲

من

به رودها ،

دریاها جنگلها، کوهها

و به آسمان آبی و زمین خاکی

و به تمام کهکشانشانها

می پیوندم

از آسمان زیبا

می بارم

از کوهها جاری خواهم شد

و زمین تشنه را

نهالهای جوان را

سیراب خواهم کرد

از چشمه زلال عشق

به رودخانه می پیوندم

می خروشم

همچون دریا

این چنین است

آن سوی دریچه گشوده تو

که سرچشمه تمام دوستی های

مادر

دوستت دارم

۳

پشت پنجره تنهاییم
نسیم ترانه می خواند
با دستی لرزان
و پاهای ناتوان خویش
من
دخترک شهر قصه ها
دوباره آن پنجره را گشودم
سلام
سلام ای شکوفه ها
سلام ای ستاره ها، ترانه ها
اینک سکوت را شکستم
و در آبی آسمان
آن یگانه سرود عشق را
زمزمه کردم در آسمان بی کرانه
ای ستاره ها
چشمهایم باشید
تا با نگاهی عاشقانه
بر وسعت قلبش
ترانه عشق بسرایم

تبرستان
www.tabarestan.info

زمستان در شاخ و برگ گلها

لانه کرده

مهربانم

آفتاب را به خانه بیاور

کداین روز وقت پرواز است

تا این ابر تیره واگشایم

و بر چهره آسمانی عشق

بوسه زنم

من بوسعت شعر

زندگی را می نوشم

از قب باور او که

فرامی خواند زندگی رافرا

می خواند و عمق نگاه سهراب

و ترنم دستهای پرتوان و زنانه فروغ

و تالالورنگها

برتابلو

که دست های فرسوده ای آنرا نقش زده اند

از عطرصمیمی اغوش تو

من پرنده خوشبختی را

می جویم

در نگاه تو

آه کدامین لحظه وقت پرواز است .

سمانه رضایی زاده

وقتی آرواره قرن
تکان بخورد
هشتی پنتاگون
دلسوخته
روی دستمان
زیادی می کند
کاری هم
به ونگ ونگ
مادرش زمین
که کسی خدا بکند
سقط کند
آن طرفش را
بیچاره تمامی اش که سوخت
و هنوز
به زور

برایش تکان بخورد

دستی

مامان زمین

مامان زمین

تفاوت

دیوی

هولناک است

که مردی پاهایش را

برای

چیزی شبیه

نان و عشق و موتور ۱۰۰۰

زمین می اندازد

خورده دندان های نان ندیده

وقتی

مادرش زمین

نیازی به انداختن

دارد

برای

تزریقی

که فقط

گر می گیردش

فاطمه زارع

۱

دوستت دارم

من هم

(البته با کمی مکث)

بله

دنیایت عاشق شدی دیگر

ها نمی توانم

این سطر را

باید راست میگفتی

و میگفتی راستی بلور راه راهی

البته با راه نارنجی

نارنج

نارنجک

جک

جک

تو خندیدی البته نه از ته ته دل

دوستت هم داشته باشم

رنگ عوض میکند (مدل سال را میگویم)

و این توله سگ سیاه (البته هر سیاهی که...)

عاشقت

(سیاهت نمی کنم به خدا)

و من دوستت هم داشته باشم

روی بلوز راه

راحت را عوض میکنی میشوی

زیتون دزد - ها را بگیریم سنگ بزنیم

زد

میزنم

حالا من زار هم بزنم تو مرده بودی

به ضربه نارنجک

جک

جک تو خندیدی البته نه از

(منتها دیگر نمی خواهم شعر شود) نقطه .

بر خاک هر چی جسد که عکس خانه ام را ۳در۴ می اندازد
نفرین!

حتی تو که عکست را ۴در۳۰ گرفتی
که چه؟! .

تبرستان
www.tabarestan.info

مجبورم قابش بگیرم که بالایش راه سیاه انداختی

و پایینش را «یادت گرامی»

خودت هم می دانی

باید پنج قرن دیگر بمیرم

که دفنم کنند

وسط قبرمان!

شاید برای همین

ما دو قلو های دو پهلو

اسم هر دو مان آدم است

که پول زایمان سنگ هم یک بار بدهند

این جنایت هم

وقتی با کمبود قبرستان مواجه شدند

جارو می زنند

حتی اگر نشد سنگ می بارد

که قبرمان را صاف کنند

تا زنان حامله

دوباره دوقلو های دو پهلو بزایند

سارا زارعی

۱

از خودم که دور می زنم
تازه می رسم به تو
شاید اگر زودتر می آمدی
در پهنای دستانم
جایی برای پنهان شدن داشتی
دیگر جای ایستادن نیست
رفتن را تجربه کرده ای
ولی ماندن ...
دیگر مجال نیست

۲

دست به قلم که می شوی
همه کف می زنند
پاهایت پشت ترین می لرزند
وقتی شعرت تمام می شود
تنها شاعر شهر
صدایت را می شنود

۳

از پله ها که بالا می روی
برگرد؛
پشت سرت
شاید
دیوار که نمی شود
پنجره ای خواهد بود.

۴

کفشهایت را که بالا می کشی
پشت سرت تمام اتوبوس ها به هم می خورند
تصادف ثانیه ها چقدر طول می کشد
که تو اینقدر پیر می شوی
پیشانیست که گر می گیرد
گلدان کاکتوست گل می دهد

تبرستان
www.tabarestan.info

۵

آهای بایست
به دیروز که نمی رسی
امروز را بخور
فردا اگر نیامد
دعوتش می کنیم
به یک پورس
چلوکباب

شهرزاد زارعی

۱

چقدر خسته می‌رسیم
وقتی دوباره مرا
جار می‌زنند...
تمام شعرهای نخوانده ام را
دخیل می‌بندی!
گفتم در شعر آخرم
دل‌م برای آینه‌ها تنگ می‌شود
اما تو گوشت را
پراز انگشتر کردی
تا شعر رفتنم
بی‌تو رنگ بگیرد
اکنون!
من رفته‌ام و
تو
یکسالگی لبخندم را
مروزمی‌کنی!

تبرستان
www.tabarestan.info

۲

حالا که !

مجبورت می کنند

رونوشت بفرستی برای گذشته ،

بیست و چند بار

دستهایت را پر از امضاء کن

و از روزهایت

چند برگ فتوکپی

شاید ، چند روز دیگر

پشت خطوط نارنجی

حضور تجزیه کنند

و تو!

تازه می فهمی

کسی شعورت را تعقیب می کرده !

تا ایستگاه آخر

هنوز ، چند امضاء باقی است

و قبل از آنکه

خستگی در کنی

فردایت را ، قاب می گیرند

و امضایت را حراج ...

باید !

همه رونوشتها را

پس بگیری

شیوا سلجوقی

۱

نگاهت

جا مانده در آینه

[نسترن شکفته در شعر]

کدام میوه را دندان زده ای

که اینگونه گسی می بارد از کلامت؟

بگو چند شنبه می آیی؟

تا گل‌های آبی پیراهنم آبی تر شوند

بگو چند شنبه ...؟

تا حس گره خورده ثانیه ها

و سجده طولانی شده ساحل را

قاب بگیرم

۲

غروب

پراز خاطره و سکوت

پاییز پشت نرده ها

و قار قار وهم آلود کلاغ

من و

غزل های نگفته را

به یاد سد کاغذی فاصله

می اندازد

مرا صدا بزن

ولی یواش

کودک خیال من

تازه خواب رفته

بگذار من در این باور باشم

چرا مترسکها از کلاغ ترسیدند

زهرا شریفی

۱

مکعب ذهنم را بی تو
خدای من چه می گویم
خالی و خالی تر از بیبهای اندیشه ام می بینم
و چارقده سفید بی سیم را یاسی تر از همیشه
من دنبال دو چیز می گردم
اول آنکه نیافتم او را
و دوم
که برایم دومی ندارد

۲

قدمهایم را نه
بر روی آن نه
آهسته آهسته محو غبار او
من هنوز
هنوز هم بزرگ نشده ام
و نرسیده ام به
عروس قافیه آن هم شدن
سعادت می خواهد

طیبه شنبه زاده

تبرستان
www.tabarestan.info

۱

اشتباهی صورت نگرفته است
توی ساخت این دیوار؟
که بنشینم از تو ویران
ای اجر وقت خطرا!
و زنگی که نمی زند کسی به تماشای انزوای این بازی گوش
پروانه بودم در رقصی که اندام تو
وجودم گرفته است
پروانه بودم در نگاه اول شخص مذکر
که بیهوده می آمد سر کوچه قرار و
ما نمی گذشتیم از آن
نمی گذشتیم از هم.
نمی گذریم از هم دیگر.
من حالا یک ابر هم نیستم
یک اتاق حتی در انتظار
(مثل هم نباشیم)

نبودیم که شکل می گرفت
لباسهای عروس از پشت دیوار
خانه پر از جارو کرده بود
که زنگی نزد

نمی زند سری به رقص تو در اندام ویژه ی این فنجان رستان

حالا یک کلاه هم نیستی

روی سر ما

سایه ای بگذر

زمن یارا!

شما ها که نشسته اید و گوش می دهید به این ابرها

- احتمالا-

و تک تک جارو ها

در دست شما شکل می گیرد

یا نمی گیرد حتی

چاپ هم می شود

در بعضی مجلات

کوچه های سر قرار ولی

این زن که آرام نمی شود

پشت مکث کوتاه تو ای مرد!

نه! نه!

- خطر کرده ای با پسران همسایه!

ای کوچه های دیر رسیده به مدرسه!

سلام!

دختر حالا اشتباه
به دست معلمی که مرّوت نداشت
شلاق بودم از هر زهر چشم های تو در چاپ آن کتاب
باز نشسته سر همان کوچه
به انتظار همان قراری که
دیر میرسی حتما.

تبرستان
www.tabarestan.info

ستاره صالحی

۱

تمام این کمان از حافظه من که بگذرد ...

تلخ تلخ لیوان را نیمه روی مین می گذارم
و این کمان را که گویی بر قش را دزدیده اند
دوباره می رسم به همان صفحه که همیشه رفتنت با لرزشی آغاز می شود
چشمم دوباره به همان لیوان می افتد
دزدی روزی عاشقت بود

من کسی را سراغ دارم و تو هم، انکار می کنی

کمان این گمان گمان این کمان

لیوانم نصفه و تو دوباره همان

از پا می آفتی
 جذر الگوهایت دریایی می شود بدون توان
 و آنقدر جمعه را مد می گیری
 که بیرون بریزند
 تمام تعطیلات از دل تقویم
 حالا معلمها
 آن همزیستی مسالمت آمیز را
 حتی برای خودشان، از جدول مندلیت
 بنویسند معمایی
 تا فرمولها برای روز مبادا
 از پا که می آفتی
 دروغها راه حلی می شوند
 و تازه آنقدر مجهول می شوی
 که منطق هم توان پاسخ گفتنت نخواهد داشت

از این خانه که بیرون بریزم
 دستم را می گذارم
 روی جیبی که دیروز در کتاب انگلیسی خواندی
 و پ اول صبح را پک می زنم
 درد اول را بی آنکه بدانم
 به شیشه جلوی ماشین، بی پوست کندن پرت میکنم
 و درد دوم را با اینکه می دانم
 با شعاع دیگری تصادف می کند ...
 مثل روز قبل کمی با خودم حرف می زنم
 و این بار زنگ موبایل است
 که مرا از آبشار زمان پرت می کنم.

سمیرا صالحی

۱

عصای دست شده ام گل‌های یاس

۲۰ واگن جریمه به دنبال می‌کشی

با مرسدس بنز می‌آیم

بر پا می‌کنم چادری در اتاقک چشمانت

خریت می‌کنی

آتشی به پا می‌کنی

اطلاعیه

در این مکان هنوز مخترع آتش نشانی نشده است

هرج و مرج می‌شود

مترسک شاهرایمان به خودش ایست نمی‌دهد

برایم پروانه شده است!

این میان

همزه دل‌باخته من می‌شود

نکند بیست و یکمین سهم باشد

بهتر آن است، بهلول دیوانه شوم

قافیه رعایت کنم

و زود بروم -

پنجشنبه

قاتل کلمات دفترم هستم

معلم

جلاد روزگار

جمعه

آخ :-و این برای بی نصیب کردن من از بازی درسهام کافی است

می شمارد

یک ، یک ، یک نفر

سرعت نروید جاده شلوغ است

هنوز دفترم در یک خط راست تعریف نمی شود

بازی شاه وزیر بازگو می کند .

(قاتل به جنگل فرار کرد)

تیسر اول روزنامه های ایران

(قاتل جلاد شد)

۳

دوباره داستان همیشگی

مسابقه دو مارتن

زودتر از همه نوار را پاره کردن

دوباره با زبان بی زبانی

الف ، لام ، واو

را به زبان آوردن

دوباره تابلو ورود ممنوع جلو در گذاشتن

شاید در سکوت ، مخترع کلمات که در لیست گم شدگان خاک خوده

است را به دام انداختن

دوباره

بالاست

به نام اسکندر عاشق

الف ، لام ، واو

اما این بار سوپر من از آن توست

مهبوش فرح

در سوگ مادر

هستی و نیستی

و ما به تماشا ایستادیم

نیستی را

نیستی را که همه ی هستی مان بود

هستی مان که همان او بود

او که بر تارک وجودمان

هم چون مهتابی درخشان

تاریکی ظلمت مان را

به روشنایی روزی خجسته بدل می کرد

و ما ایستادیم و نظاره کردیم

رفتن را

رفتنی بی برگشت به آن سوی هستی

اشک هامان گویی جویی روان

بر کویر خشک و سوخته ی دل مان

جاری بود

اما این اشک تسکین نبود

که دل مان بود قطره قطره

بر پهنای گونه های لرزان مان

جاری بود

خورشید جهان

در سوگ مادر

این صدای کیست؟

این همه‌ها چیست؟

دستپاچگی و هراس

از کدامین حادثه سخن می‌گویید

لحظه‌ها ایستاده و به ما

به ما که چون شعله لرزانیم

نگاه می‌کنند

این دستهای لرزان و پاهای بی‌جان

از کدامین مصیبت می‌گویند

چرا پهنه آسمان را سرخی پوشانده

چرا سپیدی چشم‌های ما به سرخی گراییده

و فریادی ناگهان سکوت مرگبار را می‌شکند

و انگار که با آن دل‌های ما ترک بر می‌دارد

و زانوهایمان به یکباره خم شود

و فریاد می‌گوید:

خورشید زندگی‌مان غروب کرد

و من آن لحظه

از پشت پرده اشک

غروب خورشید جهان را دیدم.

نازنین فرح

۱

همه می گویند: مدرسه

مدرسه خانه ی دوم ما بچه هاست

مدرسه

مدرسه

باز هم بوی اش در پاییز می پیچند

مدرسه

مدرسه

مدرسه

آموزش آموختن

نوشتن خواندن

به ما یاد می دهند

مدرسه مهربان است

اگر تو هم مهربان باشی

مدرسه

مدرسه

مدرسه زیباست

اگر تو دوستش داشته باشی

۲

بگذار بخواهد

بعد از این ما می رویم

گورکنها هی هر شب توی کوچه ها می آیند

و چقدر این رفتن خوب است!

وقتی با تمام شفقتم،

آنجا که دیگر بهشتی در کار نیست

منم

چیزی که همه از آن می ترسند

جهنم

بیهوده می گردی

این جزیره هر گز کشف نمی شود

بگذار

این هیولاهمین طور آرام

در تن خسته من بخواهد.

نمی‌خواهم مثل مرده‌هایی که روی زمین افتاده‌اند

زیادی بمیرم

اما تمام تنم بوی خاک می‌داد

هیچ حادثه تازه‌ای رخ نداده است برای روزنامه‌ها
 اما من همچنان دارم

دل‌م را می‌نویسم

شاید وقت این قصه‌های قدیمی دیگر گذشته

مثل اینکه

دارم برف می‌بارم

منکه خودم را

فدای لنگه کفشی کرده‌ام

که تنها اینهمه با من راه آمد

همیشه به چپ می‌رفتم

من به راست هدایت نمی‌شوم

و تو این را

از اول این سطر می‌دانستی

حالا اگر نخوانی

جنایت بزرگی مرتکب شده‌ای

من خودم را خبر داغ روزنامه‌های صبح می‌کنم.

۴

قایق

قایق شکسته بر روی آب
تنهایی اش را با دریا می گذارند
چرا که کسی را ندارد
که حرفهای دل اش را به او بگوید
و همیشه یاد روزهای آفتابی
که قایقی بود بر روی آب
و کسی داشت که با او مهربان بود
شاید آن کس دریا بود
یا آن آفتاب گرم سوزان .

ساجده کشمیری

۱

بکش در شکاف موهایم سرخی لبهای ریشه دار
خط خوردگی پاک حواسم برده به نقطه هیمالیا و نرگسی چشم دریده
که آب زیرش داغ کرده تر از حلقه هفتم جهنم
به جهنمی خسوف چشمای در کاسه پر از روغن یونانی
دارد خاصیت مغناطیسی پیدا می دهد
زیر شال پشمی ام - من حالا کار نمی کند - بگیر نبند در گردن مرجانی
ته اقیانوس
رگم بزنی دریا می شورد

به شرط بردن قسمتی بی وزنی به سر و جدایی دلم از یک خواسته نزدیک
تا رهایی ناسایی
دورم می زند
بی سر به چه راه می روم
از دوباره شانه به کنار نمی شود به دیدن جمهوری کلاه مرد نیمه پاچه به
تا شده در قضایا
با بازی زیر موج فالیچه یک حسن طلب کرد
چله پشت تا پشت جمعه به خیال کند برجی بسازد
در فاصله
تمام وقت دویده ام دوید گرد پستیچی
صندوقی - به حتی گوجه ای از اولیای جز فطن - نقل به همیشه
ساختمان قد بلند کن
شکلم عوض می گیرد
لا به لای مچاله لباس ترها صدا داده ام به تک توکشان
من سابیرت آ آب داده نقش تمام خشکی های به آب رفته
چین زده ام به رامشگری تن در معبد همین شکلی راه افتاد
شش ماه ده شب
دوست داشته ات کردم
هفت صبح با تراشیده صورتت دراز - به چرخه خون منگی - کشیدن
تقصیرهای نه منمی
بند بند مچ ها حلقه به عمر تو می ری زن
نقش هر الگو را بگیر در نرمه گوش ها حلقه آویز شو

۳

چار خوب مستی به دلم کرد زیر خودروی جنگی دراز بکشم به آخر
خط سرخی

روی تنت سوخته ها را از باز پیگردی کن
رودخانه از پشت همه اش تو دارد بالا بیاید
زیرها بهتر بگرد قاطی دارد رودرروی سایه ها حذف کنی
به جنوب و پاشنه هایی که صدا نمی کنند در حالت سالن
حالم بد است همواگ ها را خون می چرخ می خورد هات
هات را بده

یک بغل نی خوب است که عجم دارد خبر دوم شخص با کسی شدن
هم تن نوک دلش افتاد
داداز ریلیم زیرچه و چه یکه نگاه که دارد
نمی خوابی؟

خم دست لای دست تخت انداخته پای هر خیمه شبیه گره

افتاده سخت پوست
بند بند پا به دست یک کله بند نده
تب کردی ام

به شب کوری رودخانه رفته پی روده هایی پر از کرم چپ چشم
شیرجه
اخترابه باختری شیخ تا خیش فریقایی تش گیرید جادوهایی که
توی پا اتفاقن دارد بیفتد .
گریه به بوی استریل

۴

از گل تا گل به رد شدن مگس در هوای وز مطبوع از دید او
بستگی نامفهوم دارد جای نرم زیر اندازد جدا از جوارح سر گذاشته ای
روی فصل داغ کرده با بزرگی لیوان آب را به کش به هیچ تا درجه
یونجه داری یراقان نشان ندارد دستم را تند کرده بعد از دهانش
خدای موش ها به به تر می دواند
آبی که از تو می ریزد هندوانه زمین می خورد تازه چند از بغل هر
اندازه که نیست واپس بیا
پاره ای لب هسته اگر بوفالو محیطش باشد به خیلی آیت بودن تشکیل
حد از اوقول به تا اخرم ناسزا می بندی زیر شلواری که پشت در
می تواند غیب باشد خود خوردن ناخوشی می آورد از استخوان زردی
تا واحدی که پشت آن به سواره می آید
از خاکی مخالف در آمد داشت
که به گوش یورو نجسپید

تمام دایره ی پرتقال از دور ماهه ای گرفته
قهوه به تر بداند از کجای دریافت ممکن است روده ها از خود بافیده
باشند این سمت ها هلو یک چیز مغزدار از دهان نمی دهد
به تصور زنجیر چرخ داشتن با مرکب سفید واجم وصلت نمی دهد
تور دی برو از یافته ها حساب در بیار به فشارم در جهنم بنغم کن
آب نازم بریز از کله سر
پنجی انگشت که به سه بند رضا نمی دهد ف به شدت دور از هر چه
صداکنی تلبه نزدیکتر است یا چاه .

۵

سه دل گنده اش چطور ، در مقاومت پیلان با یونانیان روی چون زردی
دویست تا بیشتر اسب به زن سوزن دوزی آمدن ، تا پارس بانو شهر هوار ،
به امپراطوری فردی در قید و بندینک های هرات
کش به تا موی هر مردی به جان تو بدیدم نبردی سفید تر از
در آمده نگاهی قیاس خورده به بالای یک رج شب کی رسید تنش
گرمی گرفت
به سبدهای پر از زمینی سیب از هوای صبح آشپزخانه به بوی گاز
پرت توی سرت جیغ بیفتم برای شب از همون ها بخر به دارازای نافی که
می بندی

دوست دارم از سر پای تا موی ناخن
دم در کنی از فکرم
پشت تر از خاک ظهر چپ انگشتم کج رفته به آمده های زن در
باد شکل بهتری بگیرد
نگاه دو نازکی تیغه
پختون ها به سر از حد رو به بارو گذاشته اند
از آمده ها هیچ نشانی من رانده

پروانه گلستانی

تابلو کوبیده می شد
روی مخ کودک
به چکش دست ناپدری ترک برداشته بود گامه گردو
به تراوش آب نمک
رسیده بود به مرگ مغزی کلمه افتادن قلم بر کاغذی بی خط
در میان کاغذهای بریده زندگی به هم چسبیده به وصله عمر
چادر چند تیکه زن به پوشش زخم هایی بر اندام
اجاره می کرد همه ی مغز
وقتی که انسان
ارزانتر شده بود از یک بسته هرویین
مرد معرف طولیه ای که در آن
نطفه خیانت بسته می شد
و دود، دود
آنقدر دود
خودش
که مثل شبیهی می گردد در جستجوی
برسد به زندگی مقرون به صرفه هر انسان
با خودکشی
هزاران هیزم تر
بسوزد
به جرقه های روز شمار آتش کوچک

میترا محمد نژاد

تبرستان
www.tabarestan.info

۱

نگاهی دوباره

به لحظه ها که در تو جاریست

مثل زلال آب

به آسمان که قلب بزرگی است

در تپش برای زمین به حس تبادر اتاقی که با تو

گذشته را تداعی می کند همیشه

به قاصدکهای سرگردان

که مرا پیغام می اورند برای تو

به خودت که در اینه هستی و

شکل نیمه منی

به مرداب که انعکاس گنگش

ملال ماندگی دارد

نگاهی دوباره کن!

شاید از تجسم دستان سبز من

در قاب شکسته چشمانت

پرنده دوباره بخواند!

۲

دیدی خوابها را

که همچون دانه هی تسبیح می شمردی

در دل دریا فرو رفتند

همسوی مرجانها

اری این منم ستاره ای تنها

که در عمق دریا به دنبال

نیمه ام می گردم

تا آن سوی کویری

که هیچ گاه دریا ندیده است و

سقفش پر از نیمه های من است

تبرستان
www.tabarestan.info

۳

این خانه آنقدر خواب می بیند

که اجازه خواب دیدن را به صاحبانش نمی دهد

بیچاره صاحبانش

که مدام قرص خواب می خورند

بی آنکه بدانند

اتاق خوابهایشان را دزیده است .

اعظم مرادی

۱

ساعت چهار بود
و دخترک از چهار سوی شهر گذشت
و از خدایان
عشق
آسمان
باران
آفتاب
تندیس های سنگی
بر دروازه های زمان ساخت
و کودک در گهواره ای سرد
اشباح را مادر نامید

۲

تلاقی دریا و آسمان
آنجا که موج‌ها
تصویر ابرها را می‌سازند

و ماهی ابری
در آرزوی دریا
دم می‌جنابند

۳

در دل خاک به امانت می‌گذارم
وابرهای سیاه را می‌رانم
کاش یقین داشتم
آنچه کرده‌ای
می‌ماند فردا را به نو می‌سپارم

طاهره مسافری تختی

۱

یک دل سیرند
یک قطره اشک هم اگر پیش از رفتن باران آمده بودی
شاید ...
حالا دیگر گیراندن این چتر سیاه خیس بر سر من ...
چه فایده ؟
آخرین قطره باران هم
از سر شاخه ها چکیده است و من
دیگر یک قطره اشک هم
برای ریختن ندارم

۲

برای تنبیه کردن من

شکستن سرشاخه بلند دانای ام کافی بود

لازم نبود دنیای پشت دیوار را از من بگیری

و من

از پیچک پشت پنجره کمترم

اگر همین فردا روی پای خودم نایستم

تبرستان
www.tabarestan.info

۳

این جوانه های خواب آلوده یادگار ابرعبوسی است

که باران را انکار کرد

وقتی هنوز شهادت قطره های واپسین

از سرشاخه های من می چکید

فاطمه السادات موسوی

دختری در انتظار قایقی بر روی آب
تکیه بر نخل بلند ساحل خوب جنوب
با دلی غمگین و خسته
موج ها را می شمارد
شاید امشب بر روی موج های جنوب
قایقی از جنس نور
یک سبد تور ستاره
زیر اشک ابر پاره
هدیه ای یادگاری از دریا بیارد .

لیلا مومنی

دریغ از یکی
سرو ته یک میشود
همین که نمی فهمی
نمی شود کو بید سر به سر، دیگر
و بمب
طحالی که از زهر خیابان پر است
نگو که چرت
تف می شود
شقه شقه از دهانت
وقتی خلوت شبانه را
گربه ها در بستر سگها برده باشند
همین که نمی فهمی
چار بست استخوانی

پی می شود با شیره های خرما
یا آبهای ماست مالیده شده
زیرو بمی در کار نیست
نه تویی نه من
بس
همان که طحال و معده و روده
پر می شوند از سفره نگاه مردم
با چشمهای ورقلمبیده
و خالیست مشتی
به فریاد اما نسیم فریادشده
و خالی، که غده میشود
مدال می شود
آویخته
به رسم آدم کشی ترورسم
برگردن تندرسی
از گل و آب
و تو می مانی
در ازدحام لغاتی که سرو ته یکی می شوند
دریغ از یکی

خدیجه نادری

۱

نمی روم روزنامه کهنه
بلند شدن دیر است در پادگان
- خودت ربطش بده -
هر وقت که بلند شدی
یعنی فاصله تا موقع
هی بخوانی و بخوانی
راز نیست که وز وز
شباهت همیشگی دفترچه خاطرات
عبور همین شعر ها که بوده ام
بفهمی نفهمی
شکل بی شکل
جبر یار اخ.....
اصلا نرو
که روزنامه نو
که حرفی تازه و بدرد بخور- گرسنگی بد دردی است-
شبهه گفتمام میشود
توی همه رادیو های بسته همه شعر های تعطیل
با کدام سند و اجازه
عقل هم بد دردی است

تو هر بار گفته بودی باد
من نیامدن و گذری سریع
نشسته در موازات
خط ... و نه

عبور

ایستگاه دوریل سلام به سلام
-همسایه های ساکت نا شناس-

هر بار گفته بودی

این بار گریز

کجای رفتن یعنی نسیم

من داشته ام

می شدم بلند پشت سوراخی روزنه شکل

به قسم ریل ها

چشم تو قدر قد من نبود.

از پیری که بغض مرا به حراج می برد

هنوز هم رو به راه مانده ای از این جاده که می رود از دست ماه
آمده بود بالای سر زن
طعنه این همه چشم روشنی بدون من از حق بق بیراهه ی تو نمی افتد
هیچ ربطی ندارد که از کوچه های گلی عاشق شده ای
نگفته ام نه لزومی ندارد
دامنه های ده بترسند کسی خودش را داس زده
دو نیمه ی قبل از من برایش اشک و خون
یکی دارد از تنهایی با حوصله ی آتش می آید
خاموش شود این همه حرف
من شبیه خط خودم به کسی نگفته ام

دست خودت که نیست

فرقی نمی کند رد پای این دختر توی جیب من و تو

بم بم باران می شویم به هوای خودمان

از این تصادف نفس می کشم

طبق گزارشها

پیاده بندری می رویم

آخ از این همه

دیوانه خودت نیستی

از چشمانت که قدم بر دارم

تازه همین کنار کمی اینطرفتر

لیلی چندین ساله ای

بوی بچگی می دهد

تمام این ویرینها

نگذشتی از تو

من

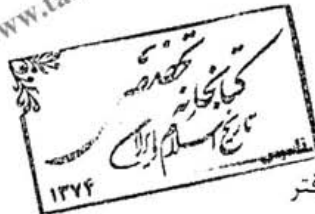
نمی گذری

می رسم به جیبی که سالها ست

از هیچ روزنه ای نگفته ام

ولی یادت هست خوب می میری

تبرستان
www.tabarestan.info



من بر ضد خودم در کوچه های این شهر انقلاب به پا می کنم

حتی اگر باران بیارد

تا تمام خط کشی های این خیابان به هم برسند

تمام دنیا اگر در یک پلک هم مال من باشد

من باز

بر ضد خودم در کوچه های این شهر انقلاب به پا می کنم

تبرستان
www.tabarestan.info

شقایق یابنده

تبرستان
www.tabarestan.info

آینه ای در روبروی نگاهش می گذارد
تا کویر تنهایی نگاهش را بیابد
و نسیم، نگاهش را نمی دزدید
اگر
آینه ای در روبروی آینه اش بود
تا هزاران چشم بخوانند

شعر امروز ایران - ۴۴

Moore Bendall
The Today's poem
of Hormozgan's woman

تأليف: موزس بندالی
ترجمه: موزس بندالی
مقدمه: دکتر سید علی حسینی
مطبع: انتشارات آستان قدس
تهران - ۱۳۸۵



ISBN : 978-964-7905-76-3

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۷۹۰۵-۷۶-۳